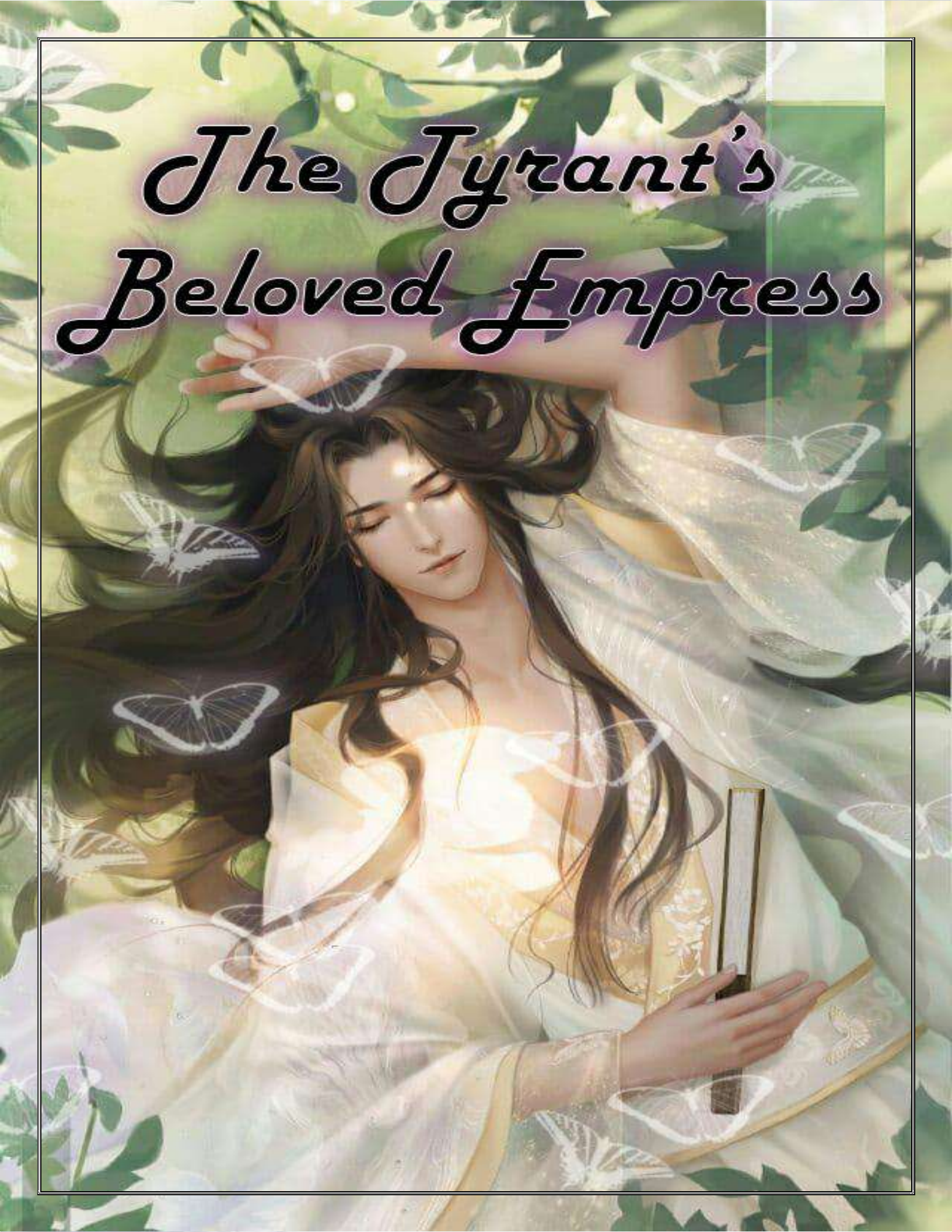


# *The Tyrant's Beloved Empress*





سلام

مترجم

نظرات

## اخطار!

سلام به عزیزانی که این ناول رو میخونن!  
آریس هستم مترجم ناول  
لطفا این اثر رو کپی نکنید و جایی نشر ندید  
به حقوق مترجم و سایت و همچنین خودتون  
احترام بزارید و با نظرهای خوبتون حمایت  
کنید تا بهتر ادامه بدم!  
هیچ کس حق نشر و چاپ این رمان رو  
نداره و در صورت مشاهده سایت با شما  
برخورد جدی میکنه این کار رو تنها از خود  
سایت تهیه و دنبال کنید...

myanimes.ir

آدرس سایت:

## چپتر بیست و هشتم:

آن چانگ‌چینگ با کجاوه‌ای پر از هدایا به خانه بازگشت. پیشکار وانگ وقتی برای خوش‌آمدگویی از او رفت، با دیدن گروهی از کالاها متعجب شد و حتی زمانی که متوجه آن تکه گوشت تازه شد بیشتر گیج شد.

«وانگفی اینا...»

آن چانگ‌چینگ گفت: «این هدیه‌های مردم ییجینگن. خوراکیا رو به آشپزخونه بفرست و بقیه رو بین خدمه تقسیم کن. این قسمتی از صداقتشونه، هدرش ندین.»

پیشکار وانگ وقتی شنید که این کالاها از طرف مردم عادی ییجینگ هستند، به روشنی متعجب شد. به هر حال اربابش ژنرال شمالی بود، هیچوقت پیش از این موردی پیش نیامده بود که کسی برایشان هدایایی بفرستد. او شنیده بود که به مقامات اشرافی در خیابان گل می‌دادند و داستان‌هایی مانند آن، اما تاکنون برایشان معنایی دور از ذهن داشت. این اولین باری بود آن را با چشمانش می‌دید.



بنا به دلایلی، او کمی در قلبش احساس شادی و غرور کرد. او با خوشحالی اطاعت کرد و کسی را فراخواند تا مواد غذایی را به آشپزخانه ببرد. بعد از بررسی می‌توان از آن‌ها برای درست کردن شام استفاده کرد.

...(^\_^)...

شیائو ژینگه شنید که وانگفی باز گشته است، پس رفت تا او را ببیند. در نیمه راه، صدای چند خدمتکار زن را شنید که حرف می‌زدند:

«هیچ کس به اندازه وانگفی این همه گل ابریشمی نگرفته.»

«درسته، درسته. وانگفی خیلی خوش‌قیافه و مهربونه. وقتی دیدم به حساب یان هونگ رسید فکر می‌کردم خدمت کردن بهش خیلی سخت باشه.»

«یان هونگ و گروهش واضحا مقصر بودن. کدوم اربابی بد دهنی رو تحمل می‌کنه؟ وانگفی به حد کافی مهربون بود که فقط انداختش بیرون. فقط خودمونو ببین، وانگفی کی باهامون بد رفتار کرده؟»

دو خدمتکار دیگر سری به تایید تکان دادند. آن‌ها به گل‌های ابریشمی نگاه کردند و با خود اندیشیدند که آیا در آینده بیشتر خواهد بود یا نه. هرچند که ارزش مادی زیادی ندارند، اما هنوز هم از این که هدیه‌ای گرفتند خوشحال بودند.

شیائو ژینگه گوش داد اما نتوانست داستانشان را کاملاً بفهمد. به آن‌ها نزدیک شد و پرسید: «درباره چی حرف می‌زنین؟»

سه خدمتکار شوکه شدند. زمانی که چرخیدند و شیائو ژینگه را دیدند بلافاصله از ترس زانو زدند: «وانگ... وانگ...»

شیائو ژینگه اخم کرد و گفت: «تو الان داشتی درباره وانگ چی حرف می‌زدی؟ چه اتفاقی برای وانگ چی افتاده؟»

خدمتکاری که جلوتر بود تعظیم کرد و جرات بلند کردن سرش را نداشت. او با لرز گفت: «ما می‌گفتیم وانگ چی خیلی مهربونه. پیشکار وانگ بهمون گفت که وانگ چی توی خیابون از مردم هدایایی گرفته و بعضی از اونا رو به ما داده.»

شیائو ژینگه با دیدن گل‌های ابریشمی در دستش بالاخره متوجه شد.

بیجینگ رسمی داشت که در خیابان برای افراد زیبا گل‌های ابریشمی پرت می‌کردند. زمانی که اولین امپراتور بر تخت نشست، موفق شد تا دایه را به ملتی قدرتمند با مردمی مرفه تبدیل کند. درحالی که ملت شکوفا می‌شد، معیشت مردمش بهبود می‌یافت و مردم به حدی آزاد شدند که ابعاد دنیوی را درک کنند.

یکی از آن‌ها یافتن زیبایی بود. چه مرد و چه زن، فردی خوش‌قیافه که در خیابان راه می‌رفت یقیناً مورد توجه قرار می‌گرفت. به مرور، این به رسم پرتاب گل به طرف این افراد چشمگیر تبدیل شد. و از آن جایی که خانم‌ها کمتر اجازه بیرون رفتن داشتند، بیشتر کسانی که این گل‌ها را می‌گرفتند مرد بودند.

به این فکر کرد که به شکلی غیر منتظره برای وانگفی او نیز گل پرتاب می‌شود.

شیائو ژینگه به احساسش اطمینان نداشت. غرور و افتخار بود اما رنگی از حسادت<sup>۱</sup> هم میانش وجود داشت. به هر حال این وانگفی او بود، فقط او باید زیبایی و خوبی‌اش را می‌شناخت.<sup>۲</sup>

شیائو ژینگه به خدمتکاران اجازه بلند شدن داد و رفت تا آن چانگ‌چینگ را پیدا کند.

خدمتکاران پیش از این که با صدای بلند حرف بزنند نفسی از سر آسودگی کشیدند: «متوجه شدین که بعد از اومدن وانگفی، اخلاق وانگیه بهتر شده؟»

---

<sup>۱</sup> - (اینجا میگه ترشی ولی همون حکایت سرکه خوردن یواشکیه)

<sup>۲</sup> - (بچم حسودیش شده داره سرکه میخوره <u> >)



از آخرین باری که وانگیه را در حال خالی کردن خشمش دیده بودند مدت زیادی می گذشت.

دو نفر دیگر به نشانه موافقت سر تکان دادند، سپس با ترس نگاهی طولانی به پشت شیائو ژینگه انداختند و فوراً با گل‌های خود رفتند تا کارهایشان را انجام دهند.

<(^x^)>

شیائو ژینگه به حیاط جلویی رفت و دید که آن چانگ‌چینگ در حال گوش دادن به گزارشات پیشکار وانگ برای تدارکات جشن سال نو بود. پیشکار وانگ زمانی که شیائو ژینگه را دید آگاهانه مکث کرد، گزارش را به دست آن چانگ‌چینگ داد و خودش بهانه‌ای آورد.

آن چانگ‌چینگ برای شیائو ژینگه چای ریخت: «وانگیه امروز نمیرن بیرون؟»

شیائو ژینگه با یک "اهوم" پاسخ داد. بعد از مدتی فکر کردن گفت: «شنیدم مردم تو خیابون بهت گل میدن؟»

آن چانگ‌چینگ لبخند زد: «نه واقعا، وقتی من نبودم سورچی اونا رو گرفت.»

شیائو ژینگه با حالتی خشک روی صورتش گفت: «دفعه بعد که میری بیرون تیه هو و ژائو شی رو با خودت ببر. هرچند ییجینگ آرومه، اما اگه کسی اشتباهات توطئه‌ای کرد...»

آن چانگ‌چینگ از حرف‌هایش متعجب شد. او با تردید گفت: «اونا فقط هیجان زده هستن، فکر نمی‌کنم اتفاقی بیوفته...»

شیائو ژینگه اصرار کرد: «در هر صورت، این کار فقط برای احتیاطه.» سپس ادامه داد و پرسید: «تو به این افراد علاقه داری؟»

آن چانگ‌چینگ با جدیت به این سوال اندیشید. صادقانه بگویم، او واقعا دوستشان نداشت. او همیشه در خانه می‌ماند و ارتباط بسیار کمی با مردم عادی داشت. بعد از تولد دوباره‌اش و فکر کردن به این که شایعات درباره شیائو ژینگه چگونه به وسیله آن‌ها پخش شد، آن‌ها را خسته کننده دید. او دوستشان نداشت اما نمی‌توان گفت که از آن‌ها متنفر بود.

به هر حال، شخصی دیگر بود که این شایعات را شروع کرد و فقط از آن‌ها استفاده می‌شد.



اما بعد از معاشرت با آن‌ها، توانست آن‌ها را در سطح دیگری ببیند. مردم عادی ممکن بود که حتی به خوبی تحصیل نکرده و مغرور باشند، اما قلباً شرور نبودند. آن‌ها درباره شادی و ناراحتی خود صادق بودند و تنها چیزی که می‌خواستند یک زندگی آرام بود.

«فقط حس می‌کنم که اونا درحقیقت... خیلی خوبن.» آن چانگ‌چینگ فکر کرد و ادامه داد: «بد نمیشه اگه اوضاع همین‌جوری بمونه.»

کار کردن و زندگی در صلح بدون ترسی همیشگی از شروع جنگ. مردم عادی افزون بر امرار معاش، می‌توانند در اوقات فراغت مطالعه کنند و برای حرف زدن و گوش دادن به قصه‌ها به چای‌خانه بروند. یک زندگی عادی اما با ثبات.

چشمان شیائو ژینگه کمی لرزید و متفکرانه نگاهش کرد.

آن چانگ‌چینگ با شرمندگی لبخند زد: «من خیلی ساده‌ام؟» فقط چون به او گل و هدیه دادند، نظرش درموردشان تغییر کرد. آیا او خیلی سطحی‌نگر بود؟

«نه.» شیائو ژینگه با مهربانی گفت: «اولین امپراتور یه بار گفت که آرزوی مادام العمرش این بود که ملت ما از جنگ نجات پیدا کنن و مردم لباس و غذای زیادی

داشته باشن. اون همون طور که مردم بی‌دی رو به عمق صحرای شمالی عقب می‌روند، تمام عمرش رو صرف پیشرفت کشور کرد...»

اینکه مردم در آرامش و رضایت زندگی و کار کنند، ساده به نظر می‌رسد. اما برای رسیدن به آن یک نسل از امپراتوران لازم است.

برای به دست آوردن آرامش و آینده مردم، تمام مدت سلطنتش با خون و عرق ادامه داد تا به آن برسد. متأسفانه امپراتورهای بعدی، یک نسل بدتر از نسل قبلی بودند و نتوانستند پایه و اساسی که امپراتور اول بنا کرده بود را حفظ کنند. هنگامی که پدرش امپراتور آن چینگ به قدرت رسید، مردم بی‌دی دائماً تلاش می‌کردند به کشورشان حمله کنند. حتی ایالت‌های ساکت یوزه و شی‌وی هم شروع به حرکت کردند.

آن چانگ‌چینگ درحالی که به شیائو ژینگه گوش می‌داد بیشتر متاثر شد. او در گذشته تنها از زمین کوچک خود مراقبت می‌کرد<sup>۳</sup> و هیچوقت به مشکلات کشوری و مردم فکر نمی‌کرد. تا وقتی که شیائو ژینگه این مسئله را بیان کرد و به نظر می‌رسید باعث بیداری او شد و اجازه داد به درک خاصی دست یابد.

---

<sup>۳</sup> - (منظورش اینه که فقط به فکر خودش بود.)



او زندگی گذشته‌اش را به یاد آورد و اتفاقی که در شمال افتاد به ذهنش رسید.

این اتفاق با یک بلای طبیعی آغاز شد ولی مانند گلوله‌ای برفی کوچک شد و به کاری انسانی تبدیل شد. همیشه نشانه‌هایی برای پیشگویی آن بود اما کسی نتوانست درکش کند.

این بار در زندگی قبلی‌اش، زمستان هم به طور غیر منتظره‌ای زود آمد و تا اواخر فوریه ادامه داشت. شهرهای شمالی به سرما عادت داشته و به این می‌اندیشیدند که زمان رسیدن بهار، هوا گرم می‌شود. اما با رسیدن فوریه، دمای هوا بالا نرفت و به جای آن، با تگرگ‌هایی به اندازه یک مشت رو به رو شدند. نه تنها خانه‌های بسیاری را ویران کردن، بلکه جان افراد زیادی را هم گرفت. تنها در آن زمان بود که مردم متوجه شدند زمستان آن سال پر از فاجعه بوده است. با این وجود، خیلی دیر بود. در روزهایی پشت سر هم بارش تگرگ با برف سنگین همراه شد. از ماه ژانویه تا ماه مارس، سرما کم نشده بود.

با بالا رفتن قیمت غلات و لباس‌های زمستانی، ذخیره غذایی زمستان رو به اتمام بود. آن‌ها که به خاطر طوفان بی‌خانمان شده بودند و قادر به تهیه نیازهای زندگی خود نبودند، سرانجام در خیابان‌ها بی سر و صدا از سرما و گرسنگی مردند.

شمال گرفتار فاجعه شد و وضع مردم بی‌دی که بیشتر در بخش شمالی زندگی می‌کردند بهتر نبود. اهالی بی‌دی شجاع‌ترین سواره نظام آورده و برای غارت و سوزاندن و کشتن به سمت جنوب حرکت کردند و اوضاع را وخیم‌تر کردند.

با این وجود، بعد از تلاش‌های زیاد برای آرام کردن فجایع، امپراتور آن چینگ برای شصتمین سالگرد تولد ملکه دواگر، با بی‌فکری می‌خواست یک معبد نود و نه طبقه برای افزایش طول عمر بسازد. او فرمان کار اجباری داد و مالیات‌ها را افزایش می‌داد و مردم فقیر را بیشتر در فقر فرو می‌برد. تعداد اندک مردمی که پس از جان سالم به در بردن از فجایع باقی ماندند، به خاطر بیشتر شدن جنایات غارت شدند.

در سال بعد، راهزنی و شورش یک اتفاق همیشگی بود. حتی آن چانگ‌چینگ هم که دائماً در خانه بود این اخبار ناراحت‌کننده را می‌شنید. و شیائو ژینگه در آن زمان برای دفاع در مقابل مردم بی‌دی به شمال اعزام شد. مدت زیادی گذشت تا او مجدداً به ییجینگ برگشت.

این وقایع روی او تاثیر زیادی نداشت زیرا او سالم و سلامت در عمارت ماند و تنها آه می‌کشید که زندگی در دنیا دشوارتر می‌شد.



حتی الان که برای بار دوم متولد شد، در ابتدا به این اتفاق فکر نکرد. دربار و مردم در دایره نگرانی‌های او نبودند. او تنها به خود و خانواده‌اش فکر می‌کرد و نمی‌توانست به بقیه اهمیت بدهد. حتی با اطلاع داشتن از زمستان طولانی که در پیش بود، به تنها چیزی که می‌توانست فکر کند این بود که به محض بالا رفتن قیمت‌ها کالاهای بیشتری را ذخیره کند.

اما مردمی را که امروز در یونگ‌لان دیده و صحبتی که با شیائو ژینگه داشت او را بیدار کرد.

او دیگر آن پسر نادان و بدخلق نبود، بلکه حالا وانگ‌فی ژنرال شمالی بود. او باید از شیائو ژینگه حمایت می‌کرد و علاقه مردم را جلب می‌کرد. ناخودآگاه به خود اجازه داد تا مسئولیتی را به گردن بگیرد.

او نمی‌خواست که شیائو ژینگه به یک ظالم تبدیل شود و ببیند که خیابان‌های پر هیاهوی ییجینگ زیر سم اسب‌ها قرار می‌گیرد.

آن چانگ‌چینگ درحالی که نفسی عمیق کشید، در نهایت تصمیمش را گرفت و به آرامی گفت: «الان که داریم درباره مردم عادی صحبت می‌کنیم، من دیشب به خواب دیدم...»

«توی خوابم، زمستون امسال تا فوریه طولانی شد. بعد تگرگ شدیدی بارید که خونه‌ها رو خراب کرد. خیلی از مردم فقیر جایی نداشتن که برن و کنار جاده یخ زدن و مردن...»

«... مردم بی‌دی هم گرفتار فاجعه شدن و به مرزای شمالی حمله کردن. به وانگیه دستور دادن که به شمال بره...»

آن چانگ‌چینگ بعد از تعریف وقایعی که در زندگی پیشینش رخ داده بود، نگاهش را به شیائو ژینگه دوخت و پرسید: «وانگیه باورم می‌کنه؟»

شیائو ژینگه کمی اخم کرد. سرش را نوازش کرد و گفت: «این فقط یه خوابه، نترس.»

آن چانگ‌چینگ سرش را تکان داد. او جرات صحبت کردن درباره چیزهای باور نکردنی مانند تولد دوباره را نداشت و تنها می‌توانست به راه دیگری فکر کند. او با عصبانیت گفت: «این فقط یه رویا نبود. من... اولین باری نیست که از این خوابا داشتم. خوابایی آخرش به حقیقت پیوستن.»



آن چانگ‌چینگ داشت مغزش کار می‌انداخت و تلاش می‌کرد شیائو ژینگه را متقاعد کند: «وو جوان شو رو یادته؟ وقتی به مادرم گفتم که یه معشوقه داره و گفتم وانگیه کسی بود که اینو فهمید، درواقع خوابی بود که دیدم...»

«من خواب دیدم که وو جوان شو صیغه خودشو خیلی خوب مخفی کرده. بعد از اینکه یو-ار باهاش ازدواج کرد، معشوقشو آورد خونه. از اون زمان زندگی یو-ار تو عمارت وو بدتر شد و آخرش به خاطر سقط جنین به خاطر نقشه اون صیغه مرد...»

«قبل از این، من چندتا خواب دیگه هم داشتم که همشون واقعی شدن.»

اخم شیائو ژینگه عمیق‌تر شد. دستش را فشرد و پرسید: «کی دیگه از این موضوع خبر داره؟»

آن چانگ‌چینگ ماتش برد. او سرش را تکان داد.

شیائو ژینگه برای اولین بار نگران به نظر می‌رسید. او با لحنی جدی به آن چانگ‌چینگ گفت: «اینو به کس دیگه‌ای نگو. به غیر از من با کس دیگه‌ای دراین باره حرف نزن. فهمیدی؟»

آن چانگ چینگ مشتاقانه سر تکان داد و پرسید: «و فاجعه برف؟»

«به هر حال این یه خوابه که دیدی...»

رنگ آن چانگ چینگ سفید شد و با خود اندیشید که شیائو ژینگه وقتی حرفش را شنیده او را باور نکرده: «... ما نمی‌تونیم اینو به دربار گزارش بدیم و این موضوع رو عموماً اعلام کنیم. محصولاتی که از مزارع برداشت شده هنوز فروخته نشده، من دستور میدم نگهشون دارن. به علاوه ما باید شروع کنیم به بیشتر تهیه کردن لباسای زمستونی و غذاهای خشک.»

@馬行

از عصبانیت آن چانگ چینگ کم شد. او نتوانست جلوی پرسیدنش را بگیرد: «وانگیه واقعا باورم کرد؟ فکر نمی‌کنی این کمی بی پایه و اساسه؟»

شیائو ژینگه حالتی آرام به خود گرفت و صورتش را نوازش کرد: «چشمات بهم دروغ نمی‌گه. به علاوه امسال آب و هوا واقعا عجیبه. انجام اقدامات محتاطانه هیچ ضرری نداره.»





ممنون از همراهیتون و حمایت از این زوج جذاب!

لطفا کارهای منو از سایت مای انیمه ([myanimex.ir](http://myanimex.ir)) دنبال کنید!

دوست دار شما:

**\*Iris\***